

واپسین روزهای زندگی محمد

نگرشی بر مرگ مرموز پیامبر اسلام

نوشتۀ

هالة الوردی

ترجمۀ

حمید سیماب

Les Derniers Jours de Mohammad

Enquête sur la mort mystérieuse du Prophète

PAR

Hela Ouardi

TRADUIT PAR

Hamid Simab

فصل ۸

آغاز فرجام

رنج و گدازهایی که طاقت پیغمبر را طاق کرده بود، از جمله سوگ پسرش ابراهیم، توطئه سؤ قصد بجاننش، نافرمانی و گردن کشی یاران نزدیکش و شورش‌ها و مخالفت‌هایی از هر سو، واپسین روزهای زندگی محمد را رنگ بس اندوهبار داده بودند. وقتی جبرئیل از حالش پرسید پیغمبر جواب داد «غمزده‌ام ای جبرئیل، رنجور و پریشانم ای جبرئیل!»^۱ و با التماس پیهم تکرار می‌کرد «نزدیک آ، جبرئیل، نزدیک آ!»^۲ محمد چون رهنوردی گمشده در خود سرگردان بود.

برای مدت نزدیک به دو هفته پیغمبر از حرکت بازمانده بود. وی در منزل عایشه زمینگیر بود و جز نزدیکترین همراهانش کسی را نمی‌دید. در فرجام هیچ حرکتی نمی‌توانست و در مواقع نادری که می‌توانست از خانه برآید او را می‌دیدند که پاهایش با زمین تماس نداشتند و دو پسر عمویش فضل و علی او را بلند گرفته می‌بودند. بیماری به گونه فزاینده بر محمد حکمروا چیره می‌شد و چشم انداز او دیگر از ساحه بالینش فراتر نمی‌رفت. همگان آنچه را در ابتدا نشانه‌های خستگی عمومی می‌پنداشتند اکنون می‌دانستند که بیماری‌ای وخیم است. مجموعه‌های احادیث صفحات زیادی را وقف شرح و بیان فرجامین بیماری پیغمبر نموده‌اند و روی سردردی‌ها و تب شکیب‌فرسایی که تن او را می‌سوزاند تأکید می‌کنند. نمی‌شد نبض او را دریافت یا بدون احساس گرمای سوزنده دست روی سینه او گذاشت.^۳ پیغمبر نیمه بیهوش بود و می‌لرزید ولی خمیصه (شال سیاه)ی که با آن گاه‌گاه روی خود را می‌پوشاند داغ داغ بود.^۴ تشتی از آب را در کنار پیغمبر گذاشته بودند و او هر از چند گاهی دستان توان باخته خود را در آن فرو می‌برد و سپس بر روی خود می‌کشید تا کمی احساس تازگی و طراوت کند.^۵ گویند که پس از آنکه به حجره عایشه آورده شد او را در تغاره (مِخَضَب) همسرش حفصه نشانند و باریختاندن هفت کوزه آب که از هفت چاه مختلف کشیده شده بود غسل دادند. (آیا این رسم و آیینی بود؟)^۶

پیغمبر آنقدر لاغر و رنگ‌پریده شده بود که صحابی‌اش انس ابن مالک او را به برگ سپیدی تشبیه می‌کرد.^۷ وی که در چنگ نیم‌سری‌های شکیب‌سوز گرفتار بود و از درد پیچ و تاب می‌خورد همواره بر گرد سر خود سربندی بسته می‌داشت و با هر نفس آواز خرخری از سینه برون می‌داد.^۸ با همه بیتابی درد، ابوالقاسم زنان خانواده را نمی‌گذاشت در غمش ضجه و ناله

^۱ طبقات ۲/۲۵۸-۲۵۹؛ المعجم الکبیر طبرانی ۳/۱۲۹؛ دلائل بیهقی ۷/۲۱۱؛ مجمع الزوائد هیثمی ۹/۳۵؛ کنز متقی ۷/۲۶۳

^۲ دلائل بیهقی ۷/۲۱۰

^۳ طبقات ۲/۲۰۸-۲۰۹؛ بدایه ابن کثیر ۵/۲۵۷؛ سیره ابن کثیر ۴/۴۷۰

^۴ طبقات ۲/۲۰۸؛ مستدرک حاکم ۱/۹۹؛ دلائل بیهقی ۷/۲۰۴؛ سیره ابن کثیر ۴/۴۷۲. ابن هشام فصلی را به خمیصه (شال) سیاه پیغمبر اختصاص داده است. (ابن هشام ۲/۶۶۵)

^۵ صحیح بخاری ۴/۱۶۱۶-۱۶۱۷؛ سنن نسائی ۷/۹۸

^۶ ابن هشام ۲/۶۴۹؛ طبقات ۲/۳۳۲؛ سنن دارمی ۱/۵۱؛ طبری ۲/۲۲۶؛ بدایه ابن کثیر ۵/۲۴۵

^۷ طبقات ۲/۲۱۶؛ صحیح بخاری ۱/۲۴۰-۲۴۱؛ انساب بلاذری ۲/۲۳۵

^۸ طبقات ۲/۲۰۶

کنند.^۹ وقتی ام سلمه با دیدن حالت نزار او شروع به گریه و زاری کرد پیغمبر بر وی آواز داد «خاموش باش! تنها آنانی که ایمان ندارند با گریه و فریاد سوگ می‌گیرند.»^{۱۰} شکنجه درد او به حدی بود که گاه‌گاه بیهوش می‌شد و پس از لحظه‌ای که به هوش می‌آمد دوباره بحالت گیجی و بهت فرو می‌رفت و نمی‌توانست کلمه‌ای هم به زبان آورد. آن‌گاه که اسامه از اروگاه جُرف با عجله جهت خبرگیری پیغمبر وارد شد محمد از گفتار بازمانده بود. وی محبوب خود را بوسید، دستان خود را به نشانه دعا بلند کرد و سپس به عنوان رحمت و تبرک بر اسامه گذاشت.^{۱۱} پیغمبر از خود و از جهان رخصت می‌گرفت.

با بهره‌گیری از لحظه کمیاب امان از درد، محمد بروز پنجم ماه ربیع‌الاول (یک هفته پیش از وفاتش) به مسجدی که در جوار خانه‌اش بود رفت تا نماز بجا آورد و با شمار زیادی از مسلمانانی که آنجا گرد آمده بودند وداع کند.^{۱۲} در حوالی همین زمان بود که جبرئیل بر وی ظاهر شد و سوره نصر را بر او آورد: «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا - (ای پیامبر) هنگامی که یاری الله و پیروزی فرا رسد و مردم را بینی که گروه گروه در دین الله داخل می‌شوند پس به ستایش پروردگارت تسبیح گوی و از او آمرزش بخواه، همانا او بسیار توبه‌پذیر است»^{۱۳} پیغمبر در این سوره اشاره نزدیک بودن پایان زندگی خود را دید و به خصوص آیه آخر آن که امر به درخواست آمرزش می‌کرد پیغمبر را بر آن داشت که استغفار کند، چون دانست لحظه رحلت ازین جهان در پیش بود.^{۱۴} توبه و استغفار دقیقاً موضوع و هدف این واپسین برآمد پیغمبر در ملاً عام بود تا بتواند با وجدان راحت از جهان رود.^{۱۵}

محمد با گام‌های ناستوار داخل مسجد شد و دو پسر عمویش علی و فضل که او را سر پا گرفته بودند وی را جانب منبر رهنمایی کردند. محمد بر فرش نشست و خطاب به جماعت حاضر بیانیه شورانگیزی ایراد کرد. «ای مردم، من چگونه پیغمبری بوده‌ام؟» و جماعت جواب داد «بهترین پیغمبران!»^{۱۶} سپس پیغمبر حمد و ثنای خدا را بجا آورد و به یاد داد که مرگ سرنوشتیست که از آن گزیر و گریز نیست، و ادامه داد: «پس از مرگ روز قیامت آمدنیست که در آن نه مرا امتیازیست و نه هیچکس دیگر را. تا زمانی که هنوز میان‌تان هستیم، اگر شکایتی از من دارید بگوئید. ای مردم، اگر من بر پشت کسی شلاق زده‌ام اینک پشت من. اگر من به نام و حرمت کسی لطمه‌ای وارد کرده‌ام با من نیز چنان کنید. اگر من از کسی با بیداد پول ستانده‌ام پول‌تانرا طلب کنید. مرا از ظلمی که مرتکب شده باشم برائت دهید تا منزه از گناه و خطا به درگاه خدا روم.» با این بیانات عواطف و احساسات اجتماع غفیر حاضرین در مسجد به جوش آمد و یکصد غریو برداشتند «فرستاده خدا، هرخطایی که در برابر ما کرده باشی سترده شده‌است!» درین هنگام مردی بنام عکاشه ابن محسن از جا بلند شد و به

^۹ همانجا

^{۱۰} همانجا ۲/۲۱۰

^{۱۱} همانجا ۲/۱۹۱؛ طبری ۲/۲۳۰

^{۱۲} برخی مؤلفین بر آنند که این دیدار بروز پنجشنبه پنج روز پیش از مرگ پیغمبر صورت گرفت (بدایه ابن کثیر ۵/۲۵۰)

^{۱۳} بیشتر مفسرین می‌گویند که این سوره در ارتباط فتح مکه آشکار شد، و برخی مانند قرطبی و ابن کثیر عقیده دارند که در هنگام حجة الوداع

آشکار شده است، اما محدثین شیعه بر آنند که این آخرین سوره کامل قرآن است که در شکنج احتضار پیغمبر به وی وحی شده است.

^{۱۴} انساب بلاذری ۲/۲۲۵؛ تفسیر طبری ۲۴/۶۶۸-۶۶۹

^{۱۵} طبری ۲/۲۲۷-۲۲۸؛ المعجم الکبیر طبرانی ۳/۵۸

^{۱۶} المعجم الکبیر طبرانی ۳/۵۸

پیغمبر گفت «فلان شب در فلان جا در فلان غزوه شترم در کنار شتر تو راه می‌پیمود. می‌خواستی شترت را به تازیانه زنی لاکن ضربه شلاق بر پشت من فرود آمد و مرا سخت افکار کرد.» پیغمبر جواب داد «اینک پشت من، اگر خواهی مرا شلاق زنی، بفرما.» عکاشه گفت «خواهم.» محمد تازیانه‌ای داشت ساخته از نی و پوشیده از چرم که همواره هنگام شترسواری در دست می‌داشت. رو به بلال کرد و گفت «قمچینم در خانه فاطمه دخترم است. برو و آنرا بیار.» حضار از فرط اشمئزاز و ناباوری بر عکاشه بانگ برداشتند «شرم نداری و از خدا نمی‌ترسی که پیغمبر را با تازیانه می‌زنی؟» ولی محمد به آنها گفت «او را سرزنش نکنید، او فقط حق خود را می‌خواهد.» ابوبکر و عمر از جابرخواستند و به عکاشه گفتند «از ما انتقامت را بگیر ای عکاشه، ولی با پیغمبر کاری نداشته باش.» علی نیز با آنچه گویی پڑواکی از دور از سینه‌زنی و قمه زنی شیعیان بود همین پیشنهاد را کرد: «اینک پشت من، اینک شکم من، صد بار بزن مرا و تازیانه بیاران، ولی بر پیغمبر انگشت مگذار!» در اخیر حسن و حسین پسران علی از جا بلند شدند و به نوبه خود گفتند «ای عکاشه، میدانی که ما نواسه‌های پیغمبر هستیم، اگر از ما انتقام ستانی چنانست که از پیغمبر انتقام ستانده‌یی.» با این همه، عکاشه انعطاف نشان نداد و خاطر نشان ساخت که آنشب که پیغمبر او را به شلاق زد پشتش برهنه بود، بنابراین پشت محمد نیز بخاطر مراعات عدالت و انصاف باید برهنه باشد. ابوالقاسم بدون لحظه‌ای درنگ پیرهن از تن برکند. درین هنگام عکاشه شلاق از دست افگند، بسوی محمد دوید و در حالیکه از گریه هق می‌زد خود را در آغوش او افگند.^{۱۷}

محمد پیش از آنکه از مسلمانان رخصت گیرد به روان شهیدایی که زندگی خود را برای او فدا کرده بودند درود فرستاد و افزود: «در بین شما مردیست که می‌بایست میان مال دنیا و رضای خدا یکی را انتخاب می‌کرد و او رضای خدا را انتخاب کرد.» با شنیدن این جمله چشمان ابوبکر پر از اشک شد چون تنها او دانست که اشاره پیغمبر به سوی او بود. ابوالقاسم به او گفت «گریه نکن ابوبکر، تو درین دنیا در کنارم بودی و در آخرت نیز در کنارم خواهی بود. من یاری از تو وفادارتر نداشته‌ام.» سپس امر کرد تا جز در خانه ابوبکر درهای همه خانه‌هایی که بسوی مسجد باز می‌شدند بسته گردند.^{۱۸} این نخستین باری نبود که ابوبکر پیش از دیگران به کنایه‌های پیغمبر پی می‌برد. این دوست هوشیار و تیزبین محمد باروحیه‌ترین یارانش بود.^{۱۹} وی پیش از دیگران به فرجام کار پی‌برد و بی‌گمان تدبیر و اهتمام کرد تا مسئله جانشینی دوستش به دست تصادف نیفتد. همین بصیرت و روشن‌بینی او بود که او را بر آن داشته بود تا در آغاز بعثت پیغمبر به دنبال آن مرد بی‌نام و نشان که به تنهایی در بادیه تبلیغ می‌کرد بیافتد و نخستین کسی باشد که اسلام آورد. وی در همان آغاز پی

^{۱۷} همانجا. درین روایت که در آن پیغمبر تطهیر از گناهان خود را می‌خواهد طین نیرومندی از مسیحیت را می‌یابیم. بدون شک به همین سبب است که این روایت واپسین روزهای زندگی محمد در شعر «سال ۹ هجری» از مجموعه «افسانه سده‌ها» (*La Légende des siècles*) از ویکتور هوگو شاعر فرانسوی که به مرگ پیغمبر اختصاص دارد انعکاس یافته است.

^{۱۸} ابن هشام ۶۴۹/۲؛ طبقات ۲۲۷/۲؛ صحیح بخاری ۱۳۳۷/۳؛ انساب بلاذری ۲۱۸/۲؛ طبری ۲۲۷/۲-۲۲۸؛ روض سهیلی ۵۶۹/۷. بلاذری با وضاحت بر منزلت ابوبکر تأکید می‌کند (انساب ۲۱۸/۲) ولی در مجموعه‌های احادیث که از اعتبار همسان برخوردار هستند دروازه خانه علی است که به اجازه پیغمبر باز گذاشته می‌شود (سنن نسائی ۴۲۳/۷-۴۲۴)

^{۱۹} تاریخ دمشق ابن عساکر ۵۳/۲؛ مختصر ابن منظور ۱۷۳/۱؛ سیر ذهبی ۳۷۴/۲؛ تاریخ ذهبی ۲۰/۳؛ جامع الاحادیث سیوطی ۲۳۷/۲۵؛ کنز

برده بود که کسی که وی او را «خلیلی، ابوالقاسم» (دوستم نزدیکم، ابوالقاسم) می‌خواند پیام‌آور عصر جدیدی بود که قرار بود دنیا را دگرگون کند.

محمد در پایان این واپسین دیدار در مسجد بسوی عمر دید و گفت «پس از من، حق با عمر خواهد بود.»^{۲۰} این دو روایت در مورد ابوبکر و عمر بدون شک اضافاتی‌اند برای تثبیت مشروعیت سیاسی دو جانشین نخستین پیغمبر. ابوبکر تجسم وفاداری بود و عمر تجسم قاطعیت. مؤلفین این احادیث به این صحنه‌ها اهمیت نمادین قایلند. دروازه‌خانه ابوبکر را که محمد باز گذاشت نماد دروازه بسوی جانشینی سیاسی بود^{۲۱} و دعوت علی از عکاشه تا بجای پیغمبر او را شلاق زند به گونه‌ای استرحام قربانی را متبلور ساخته و روحیه شهادت و شهادت پروری را که مشخصه احساس شیعی است متجسم می‌کرد.

محمد پس از برگشت به خانه مدت سه روز در بستر افتاد. روز چهارشنبه پیش از مرگش چون حال خود را کمی بهتر احساس کرد در نیمه شب برده آزاد شده خود ابو مویهبه (یا ابو رافع)^{۲۲} را از خواب بیدار ساخت و به او گفت که به او دستور رسیده است تا به قبرستان مسلمانان در بقیع‌الغرقد (جنة البقیع) برود و برای مردگان طلب آمرزش نماید. وقتی با آزاد شده‌اش^{۲۳} در وسط قبرستان قرار گرفت در صحنه‌ای نمایشنامه‌ی مردگان را با لحن سوزانده‌ی مخاطب قرار داده چنین گفت: «السلام‌علیکم یا اهل‌القبور (درود بر شما ای گور نشینان)! ای آنانیکه از بلاهایی که بر زنده‌ها می‌رسد برکنارید! آنچه شما در آن بسر می‌برید بس پر آسایش است از آنچه خداوند شما را از آن رستگاری بخشیده، اگر می‌دانستید!»^{۲۴} درین خطاب به مردگان گویی محمد از روی درماندگی و نومییدی آرزوی مرگی را می‌کرد که برایش حیثیت رهایی و رستگاری داشت. شاید بیم از آن داشت که شاهد فروپاشی دنیایی باشد که ساخته بود. وی به گفتارش با مردگان چنین ادامه داد: «فتنه‌ها چون پاره‌های شب سیاه یکی پس از دیگری هجوم آورده‌اند. پایان فتنه‌ای سرآغاز فتنه دیگرست و فتنه‌های پسین بدتر از فتنه‌های پیشین‌اند.»^{۲۵} سپس به آزاد شده‌اش ابو مویهبه رو کرد و گفت: «دانی که خداوند میان زندگی جاویدان با همه ناز و نعمت دنیا و دیدار با او در بهشت به من حق انتخاب داده است؟» ابو مویهبه پاسخ داد «پدر و مادرم فدایت، اولی را انتخاب کن!» پیغمبر گفت «نه، ای ابو مویهبه! انتخاب من دیدار با پروردگار است.»^{۲۶} سپس محمد برای اهل بقیع طلب غفران نمود و به خانه برگشت. فردای آن بیماری او رو به وخامت نهاد و پیرامونیانش دانستند که فرجام فرا رسیده بود.

²⁰ سنن ابن ماجه ۴۰/۱؛ طبری ۲۲۷/۲

²¹ این را ابن کثیر به صراحت در زیست‌نامه‌یکه از پیغمبر می‌نگارد ابراز می‌نماید (سیره ابن کثیر ۴۵۶/۴)

²² ابن سعد از هر دو نام می‌برد (طبقات ۲۰۴/۲)

²³ اهل تشیع بر آنند که پیغمبر به معیت علی به حضیره بقیع رفت.

²⁴ ابن هشام ۶۴۲/۲؛ مسند ابن حنبل ۳۷۶/۲۵؛ طبقات ۲۰۴/۲؛ سنن دارمی ۵۰/۱؛ طبری ۲۲۶/۲؛ کنز متقی ۲۶۲/۱۲

²⁵ مسند ابن حنبل ۳۷۶/۲۵؛ طبقات ۲۰۴/۲؛ سنن دارمی ۵۰/۱؛ طبری ۲۲۶/۲؛ المعجم الکبیر طبرانی ۳۴۶/۲۲؛ مستدرک حاکم ۵۷/۳. قابل

تذکر است که به اساس گفته ابن هشام، تشبیه فتنه‌های آتیه به «پاره‌های شب سیاه» را پیغمبر نه در گورستان بقیع بلکه چند روز پیش از

مرگش هنگام برآمدن از مسجد کرده است. (ابن هشام ۶۴۲/۲)

²⁶ ابن هشام ۶۴۲/۲؛ مسند ابن حنبل ۳۷۶/۲۵؛ طبقات ۲۰۴/۲؛ سنن دارمی ۵۰/۱؛ طبری ۲۲۶/۲؛ المعجم الکبیر طبرانی ۳۴۶/۲۲؛ مستدرک

حاکم ۵۷/۳.

انتظار مرگ قریب الوقوع محمد جاه طلبی و اغراض بسیاری‌ها را مهمیز زد چون پیغمبر نه تنها خیلی قدرتمند بود بلکه خیلی ثروتمند نیز بود.^{۲۷} یک حدیث نامحتمل که در آن اثر هژیوگرافی (تذکره الاولیا نویسی) مسیحی دیده می‌شود بینوایی مفرط محمد را شرح می‌دهد.^{۲۸} درین حدیث می‌خوانیم که عایشه می‌گریست و می‌گفت که وی و شوهرش ماه‌ها جز «الاسودان» (آب و خرما)^{۲۹} چیزی برای خوردن نداشتند،^{۳۰} و نیز می‌خوانیم که محمد سه روز را بدون خوردن هیچ چیزی می‌گذشتاند و برای سد جوع سنگ بر شکم می‌بست،^{۳۱} در طی دو ماه در خانه پیغمبر آتش در دیگدان افروخته نشده بود^{۳۲} و انصار وقتاً فوقتاً برایش کمی شیر به شکل صدقه می‌فرستادند.^{۳۳} یک فصل طبقات ابن سعد به تنگدستی و بینوایی محمد اختصاص داده شده است^{۳۴} و در آن شرح داده می‌شود که چگونه محمد از گرسنگی بخود می‌پیچید تا حدی که حاضر بود موم شمع را بخورد.^{۳۵} برخی حکایات حتی می‌گویند که پیغمبر قرضدار مُرد چون برای خریدن خواربار چارآیینۀ خود را نزد یک نفر یهودی^{۳۶} در برابر ده سیر جو به گرو گذاشته بود^{۳۷} و پس از مرگش ابوبکر قرض گروی او را پرداخت.^{۳۸} فقر و تنگدستی ادعا شده پیغمبر در چنین روایات از آن رو اعتبار می‌بازند که روایات دیگری حاکی از ثروت بیکران محمد نیز موجودند. شکی نیست که در ابتدای هجرت به مدینه محمد در فقر و فاقگی زندگی می‌کرد (به یاد بیاوریم که هیچ محدث و سیره نویسی هرگز نوشته که محمد با ثروت هنگفتی که از همسر ثروتمند اولش خدیجه به ارث برده بود چه کرد؟) به هر حال، سیاست جنگ طلبانه‌ایکه محمد در مدینه در پیش گرفت به زودی او را به کمبود پول مواجه ساخت. پیغمبر جنگجو خودش بر این آگاه بود که خداوند عزت و ذلت او را در سرنیزه‌اش قرار داده بود.^{۳۹} غنایمی که از غزوات مختلف (بخصوص از چپاول خیبر) بدست می‌آمد محمد و در مجموع جماعت مسلمان‌ها را بی‌نیاز می‌ساخت. محمد در تقسیم غنایم یک بخش قابل توجه را به خود اختصاص می‌داد چون یک آیه قرآنی به وی امر کرده بود تا منظمأ خُمس (پنجم حصه) همه غنایم جنگی را از آن خود کند: «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ - و بدانید که هر

²⁷ باوجود همه داشته‌ها، وقتی پیغمبر وفات یافت چارآیینۀ او نزد یک یهودی مدینه در گرو بود. احادیث بیانات و توضیحات متناقصی در مورد سطح و شیوة زندگی پیغمبر می‌دهند. (آیینۀ زره مشتمل بر پاره‌های آهن یا چرم سخت شده بود که جنگجویان برای حفاظت از زخم تیغ بر پشت و سینه و ران می‌بستند و مجموع آنها را چار آیینہ می‌گفتند)

²⁸ طبقات ۱۸۶/۱-۱۸۷؛ ۴۰۰/۱

²⁹ مسند ابن حنبل ۱۷۸/۲۶؛ طبقات ۴۰۷/۱؛ صحیح بخاری ۹۰۷/۲؛ سنن ابن ماجه ۱۳۸۸/۲

³⁰ طبقات ۴۰۰/۱-۴۰۱؛ صحیح بخاری ۹۰۷/۲؛ سیر ذهبی ۲۸۱/۲

³¹ طبقات ۴۰۰/۱. چنانکه خواهیم دید، چنین روایات در تناقض آشکار با روایات دیگری قرار دارند که حاکی از علاقمندی مفرط پیغمبر به مواد خوراکی بود.

³² طبقات ۴۰۴/۱

³³ همانجا ۴۰۱/۱

³⁴ همانجا ۴۰۰/۱-۴۱۰

³⁵ همانجا ۴۰۵/۱

³⁶ بنام ابوالشحم (فتح الباری ابن حجر ۱۴۰/۵)

³⁷ مصنف ابن ابی شیبہ ۲۷۲/۴؛ مسند ابن حنبل ۴۵۶/۴؛ طبقات ۴۰۸/۱؛ صحیح بخاری ۱۰۶۸/۳؛ سنن ابن ماجه ۸۱۵/۲؛ المعجم الکبیر طبرانی

۲۶۸/۱۱؛ سیرة ابن کثیر ۵۶۲/۴

³⁸ مسند ابن حنبل ۱۹/۴؛ فتح الباری ابن حجر ۱۴۲/۵

³⁹ صحیح بخاری ۱۰۶۶/۳

غنیمتی که به دست آورید یک پنجمش برای خدا و برای پیامبر و برای خویشان و یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان است (سوره انفال: ۴۱)» محمد پس از آشکار شدن این آیه به خویشاوندان خود، به ویژه به دخترش فاطمه مژده داد «ای اهل بیت محمد، شادی کنید چون دیگر توانگر شده‌اید.»^{۴۰}

مجموعه‌های احادیث باکی ندارند از تذکار اینکه ابوالقاسم از شیوه‌ها و وسایل خشونت‌آمیز منجمله گروگانگیری (چون گروگان گرفتن اکیدر ابن عبدالملک سردار اعراب مسیحی دومة الجندل که آنرا قبلاً در فصل ۱ دیدیم) و شکنجه نیز برای بدست آوردن پول استفاده می‌کرد، چنانکه کنانه ابن ربیع یهودی خیبر به دستور پیغمبر زیر شکنجه گرفته شد تا محل اختفای صندوق جواهرات قبیله بنی نضیر را نشان دهد.^{۴۱} محمد همچنین برای پر ساختن خزانه انواع مالیات بر مؤمنین وضع کرد که یک مالیه شگفت‌انگیز از چنین مالیات وضع یک دینار بر هر مرد مسلمانی بود که محتلم می‌شد.^{۴۲}

خداوند در قرآن به پیغمبر گفت: «وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى - و تو را فقیر یافت، پس بی‌نیاز نمود (سوره الضحی: ۹)»^{۴۳} محمد بر علاوه سایر دارایی‌ها مالک واحه‌های متعددی مانند باغستان‌های «هفت دیوار» (باغ‌های بسته)^{۴۴} در شمال غرب حجاز بود که یکی از آنها واحه مشهور فدک بود که بهره آنرا محمد به دختر خود فاطمه بخشیده بود.^{۴۵} بدین‌گونه، پیغمبر آنقدر توانگر گردید که صندوق وجهی‌ایرا برای «خریدن» ایمان‌آوری کفار و مشرکین به اسلام به وجود آورد. این همان «مؤلفه قلوبهم» (کسانی که دلشان به دست آورده می‌شود) مشهور است که در آیه ۶۰ سوره توبه به آنها شده‌است («إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ - صدقات و زکات‌ها مخصوص فقراً و مساکین و کارگزاران جمع‌آوری آن و کسانی که دلشان به دست آورده می‌شود و برای آزاد کردن بردگان و ادای وام بدهکاران و در راه الله و به راه ماندگان است») و شامل قریشیان مخالف چون ابو سفیان می‌شد که قلوب‌شان در برابر اسلام بی‌تفاوت ولی در برابر پول اثرپذیر بود.

پر آشکاراست که جانشین پیغمبر نه تنها سلطه و اقتدار بلکه دارایی و ملکیت‌های هنگفت او را نیز باید ارث می‌برد. از آنجاییکه ابوبکر خلیفه اول شامل لیست وارثین رسمی پیغمبر نبود در فردای رسیدن به قدرت تصمیم قاطع و بنیادین گرفت تا دارایی دوستش در دستان خودش باقی بماند، بنابراین دارایی پیغمبر را متعلق به بیت‌المال اعلام کرد و بدین‌گونه اهل بیت محمد را از میراث محروم ساخت و برای توجیه این غصب حدیثی را بر خ‌شان کشید که محمد گفته بود «ما پیغمبران از خود ارثی بجا نمی‌گذاریم».^{۴۶} فاطمه هرگز جانشین پدر خود را نبخشید.

⁴⁰ تاریخ المدینه ابن شبه ۲۱۰/۱؛ سیر ذهبی ۳۷۶/۲؛ تاریخ ذهبی ۲۴/۳

⁴¹ زبیر ابن عوام پسر عموی پیغمبر شکنجه‌گری بود که شکنجه‌ایرا که کنانه در اثر آن جان باخت اِعمال می‌کرد. (ابن هشام ۳۳۶/۲؛ طبری ۱۳۸/۲)

⁴² مصنف عبدالرزاق ۹۰/۶؛ مسند ابن حنبل ۴۴۴/۳۶؛ سنن دارقطنی ۴۹۱/۲؛ سنن بیهقی ۳۲۶/۹؛ کنز متقی ۸۶۶/۵

⁴³ برای تفسیر این آیه رجوع شود به خصوص به تفسیر رازی ۱۹۹/۳۱

⁴⁴ تاریخ المدینه ابن شبه ۱۷۵/۱. این مؤلف فصلی را به توصیف ثروت هنگفت پیغمبر اختصاص داده است.

⁴⁵ فتوح البلدان بلاذری ۴۰/۱-۴۱؛ انساب بلاذری ۱۷۳/۲

⁴⁶ مسند ابن حنبل ۳۰۶/۱؛ طبقات ۳۱۴/۲-۳۱۵؛ صحیح بخاری ۱۵۴۹/۴؛ سنن ابو داود ۱۰۰/۳؛ صحیح مسلم ۱۵۳/۵؛ سنن نسائی ۹۸/۶؛ جامع

الاحادیث سیوطی ۴۲۳/۹، کنز متقی ۲۱/۱۱

در دم حاضر، با دیدن مرگ در آستانه در، محمد از همه مال و منال دل برکند و خواست پیش از آنکه با آفریدگار خود روبرو گردد با همه داشته‌های خود تسویه حساب کند. ابن سعد می‌گوید که پیغمبر از خود نه پول، نه مواشی، نه زمین، هیچ چیزی بجا نگذاشت^{۴۷} و درست پیش از جان دادن چهل برده را آزاد ساخت.^{۴۸} وی در شکنج جان کندن هفت دینار به عایشه داد و از وی خواست تا آنها را از او دور سازد تا بتواند بدون هیچگونه بار جیفه دنیا به دیدار خداوند نایل گردد.^{۴۹} وی به عایشه دستور داد تا سکه‌های طلا را به علی دهد تا آنها را میان مستمندان بخش نماید،^{۵۰} ولی کینه عایشه در برابر پسر عموی شوهرش به حدی بود که هیچ عجله‌یی برای تعمیل آن نداشت به گونه‌ایکه پیغمبر مجبور شد این دستور خود را سه بار تکرار کند.^{۵۱}

و اما، اصحاب و اهل بیت پیغمبر را حرص و آز توفنده‌یی فرا گرفته بود. این کتاب گنجایش آنرا ندارد تا به مسئله پر دامنه میراث مالی پیغمبر و به منازعات و جنجال‌های بیشماری که این میراث میان نزدیکان پیغمبر باعث شد بپردازد.^{۵۲} در بسیاری روایات از کسانی چون ابوبکر و عمر تصویر اشخاص سودجو داده شده است، چنانکه نخستین خلیفه «منتخب» پیغمبر پس از آنکه به خلافت رسید به کار و بار سوداگری خود ادامه داد و او را در سوقها (بازارها) در حال انجام معاملات منفعت‌بار می‌دیدند، به حدی که دوستانش عمر و ابو عبیده او را متوجه ساختند که چنین کارهایی شایسته شأن جانشین پیغمبر نبود.^{۵۳} ابوبکر خود در بستر مرگ به دخترش عایشه وصیت کرد «دخترکم، آنچه را که پس از جانشین پیغمبر شدنم به دارایی‌ام افزوده گردیده دریاب و آنرا به مسلمانان باز گردان.»^{۵۴} ابوبکر چراباید چنین درخواستی می‌کرد؟ آیا در مورد به هنجار بودن ثروت خود شک داشت؟ عمر نیز غافل نبود که حتی در هنگام نماز به معاملات و داد و ستد بازارگانی خود فکر می‌کرد. خلیفه دوم مسلمانان اذعان می‌داشت که ذهنش آنقدر به مسائل پولی مشغول بود که حین ادای نماز مالیاتی را در ذهن خود می‌شمرد که باید به خزانه سرازیر می‌شد.^{۵۵} بر طبق یک روایت دیگر، روزی هنگام ادای نماز مغرب حواس عمر از وسواس شمار مواشی‌ایکه به شام فرستاده بود^{۵۶} آنقدر پرت بود که مجبور شد سوره‌ایرا که در نماز می‌خواند چند بار دوباره از سر بخواند.^{۵۷} عمر حتی اظهار افسوس می‌کرد که بخاطر سودا و حساب کار و بار نتوانسته بود بیشتر از مصاحبت پیغمبر فیض برد.^{۵۸} با به خلافت رسیدن عثمان ابن عفان مشخصه پلوتوکراتیک (توانگرسالاری) خلافت بیشتر و متبازرتر گردید و

⁴⁷ طبقات ۳/۱۷؛ سنن ابن ماجه ۲/۹۰۰؛ سیره ابن کثیر ۴/۵۶۰

⁴⁸ سیره الحلیبه ۳/۴۹۸

⁴⁹ طبقات ۲/۲۳۷-۲۳۸؛ سیره الحلیبه ۳/۴۹۸

⁵⁰ طبقات ۲/۲۳۹

⁵¹ همانجا

⁵² دیده شود بگونه مثال انساب بلاذری ۲/۱۶۹-۱۷۰

⁵³ طبقات ۳/۱۸۴؛ تاریخ دمشق ابن عساکر ۳۰/۳۲۱

⁵⁴ کتاب المعارف ابن قطیبه ۱/۱۷۱؛ وفيات الاعیان ابن خلکان ۳/۶۵؛ الرياض النضره محب‌الدین طبری ۱/۲۰۰

⁵⁵ مصنف ابن ابی شیبه ۲/۱۸۶؛ سنن بیهقی ۲/۳۴۹؛ فتح الباری ابن حجر ۳/۹۰؛ جامع الاحادیث سیوطی ۲۶/۴۸۸؛ کنز متقی ۸/۲۱۶

⁵⁶ ذهبی می‌گوید که عمر حتی زمانی که خلیفه مسلمین بود به کار و بار بازارگانی خود ادامه می‌داد. (سیره ذهبی ۲/۲۱۴)

⁵⁷ فتح الباری ابن حجر ۳/۹۰

⁵⁸ مسند ابن حنبل ۳۲/۳۵۲؛ صحیح بخاری ۲/۷۲۷، ۲/۷۴۵، ۶/۲۶۷۶

یکجا با خویش و قوم پروری لجام گسیخته دوران خلافتش چنان ابعاد مهیبی به خود گرفت که باعث قتل پرخشونت خلیفه سوم شد. بی‌گمان، پیغمبر در اشتباه نبود وقتی پیش‌بینی کرد که اخلاف وی خائنین فربه و شکم‌گنده خواهند بود.^{۵۹}

ازینجاست که به التهاب و بی‌قراری ابوبکر و عمر در بالای بالین احتضار پیغمبر ثروتمند و توانگر بهتر پی می‌بریم. در واقع، همه به جانشینی پیامبر فکر می‌کردند. عباس عموی محمد به علی اظهار داشت «پیغمبر را ازین بیماری جان بدر بردن نشاید. من اینرا دانم چون سیمای فرزندان عبدالمطلب در لحظه مرگ را همی‌شناسم.»^{۶۰} وی سپس افزود: «برو و از پیغمبر در مورد آن امر^{۶۱} (موضوع) بپرس. اگر رأی او بر آن بود که قدرت ما را باز گردد او را همی باید تا به صراحت گوید و اگر اراده او آن باشد که قدرت دیگران را رسد پس او را ببااید تا اندر باب ما وصیتی کند (اوصا بنا).» علی با واقعبینی در پاسخ گفت «همی‌ترسم که اگر رأی او بر آن بود که قدرت ما را نرسد در آن گاه تا جاویدان از آن محروم بمانیم.»^{۶۲} در یک بیان دیگر همین روایت، عباس به برادرزاده خود علی گفت «برو از پیغمبر اندر باب خلافت بپرس. اگر مشیت آن باشد که خلافت ما را رسد سوگند خدا را که آنرا از دست ندهیم و گر همه نابود شویم، و اگر مشیت آن بود که دیگران را رسد سوگند خدا را که هرگز آن را نخواهیم.» علی با اطمینان کامل پاسخ داد «ای عمو! مگر کسی جز ترا یارای آنست که قدرت بدو رسد؟» و با خطاب به عباس و گویی به احفادش یعنی عباسیان افزود «کی را زهره آن بود تا اندرین باب شک کند؟» و بدین گونه علی و عباس از هم جدا شدند و به دیدن پیغمبر نرفتند تا از وی بپرسند.^{۶۳}

عباس با حسن نیت می‌خواست خلافت در اهل بیت باقی بماند در حالیکه علی کسی بود که اوضاع از وی پیشی گرفته بود. علی با اطمینان به اینکه یگانه جانشین مستحق پیغمبر بود خود را از مباحثات درین مورد برکنار نگهداشت. این اطمینان توان هرگونه پیشدستی را از وی گرفت، از همین روست که اظهار داشت «کی را زهره آن بود تا با ما همچشمی کند؟»^{۶۴} پسانترها عمویش عباس او را بخاطر نداشتن بصیرت و قدرت تشخیص و تمییز سخت مورد سرزنش قرار داد: «من آنگاه که پیغمبر در بستر بیماری بود ترا اندرز دادم تا اندر باب امر خلافت از وی بپرسی که خلافت مر ما اهل بیت را رسد یا غیر ما را؟ ترا همی گفتم که گر وی اندر این باب رأی خویش اظهار نکند هیچ کسی پس از رحلتش سلطه را بر ما وانگذارد. ازینروست که رسید آنچه رسید.»^{۶۵} به سبب همین ناکاری و عطالت علی بود که غافلگیر شد و خلافت از دستش رفت. در

⁵⁹ صحیح بخاری ۹۳۸/۲

⁶⁰ ابن هشام ۶۵۴/۲؛ مسند ابن حنبل ۲۰۵/۴؛ طبقات ۲۴۵/۲؛ صحیح بخاری ۱۶۱۵/۴؛ طبری ۲۲۹/۲، تاریخ دمشق ابن عساکر ۴۲۴/۴۲. ابن سعد یک فصل مکمل کتاب خود را به آنچه عباس در آستانه مرگ پیغمبر اظهار داشت اختصاص داده است. (طبقات ۲۴۶/۲-۲۴۷)

⁶¹ اسلام‌شناس ایرانی محمدعلی امیرمعزی مفهوم خاص واژه «امر» در زبان عربی را خاطر نشان ساخته می‌نویسد: «ترجمه کلمه "امر" بخاطر کثیرالمعنی بودن آن دشوار است و به مفهوم قدرت، موضوع، چیز و غیره بکار می‌رود... (در متن کنونی) تقریباً همیشه به معنی قدرت مشروع، جانشینی پیغمبر و خلافت به مفهوم "نیابت پیغمبر" بکار رفته است.»

(*Le Coran silencieux et le Coran parlant, op. cit.*, p. 40)

⁶² ابن هشام ۶۵۴/۲؛ طبقات ۲۴۵/۲-۲۴۶؛ انساب بلاذری ۲۴۰/۲، طبری ۲۲۹/۲؛ البدایه ابن کثیر ۲۴۷/۵؛ سیره ابن کثیر ۴۹۸/۴. بر اساس نوشته ابن هشام پیغمبر در همان روز فوت کرد. (۶۵۴/۲)

⁶³ طبقات ۲۴۶/۲

⁶⁴ رسائل مقریزی ۴۹/۱-۵۰

⁶⁵ السقیفه و فدک جوهری ۴۴/۱؛ شرح النهج ابن ابی‌الحدید ۴۸/۲

هنگامی که علی مشغول تشییع جنازهٔ پسر عمو و خسر نامدار خود بود صداهای تکبیر که انتخاب نخستین خلیفه را اعلام می‌داشت به گوشش رسید^{۶۶}، و آنگاهی که ابوبکر و عمر قدرت را از بنی هاشم قاپیدند، عباس که گویی از ابرها پایین افتیده بود رو بسوی علی کرد و ندا داد: «نگفته بودمت!؟»^{۶۷}

ادامه دارد

^{۶۶} السقیفه و فدک جوهری ۴۴/۱؛ شرح النهج ابن ابی‌الحدید ۴۸/۲

^{۶۷} انساب بلاذری ۲۶۵/۲